أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 ... إِنَّ اللَه لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ... الرعد، ١١ در جلسه قبل خدمت رفقا و دوستان عرض شد كه تقوی دارای مراتب و مراحلی است و مرحله آخر آن عبارت از مقام عصمت است؛ و این عصمت فقط اختصاص به ائمّه علیهم‌السّلام ندارد بلكه اولیاء الهی هم كه از مرتبه ذات عبور كردند و نفس را به كنار نهادند، و حقیقت جوهریه آنها با ذات پروردگار اتّحاد پیدا كرده است، و در مرتبه جوهری به مرتبه نور بسیط و مطلق رسیدند، و از مرحله حال به مرتبه مقام ارتقاء پیدا كردند، و دیگر نفس بشری در آنها بطور كلّی اماته پیدا كرده است و فناء ذاتی در ذات پروردگار برای آنها محقّق شده است و بقاء باللَه بعد از فناءفی‌اللَه، در مراتب اسماء و صفات او برای آنها محقّق شده است؛ آنها هم به مرتبه عصمت رسیده‌اند و عرض شد كه این مرتبه آخرین مرتبه تقوی است!

 در این مرتبه دیگر جهل معنا ندارد و اصلًا منتفی است! در این مرتبه، ادراكات خارجی و تأثیرات خارجی و آنچه كه در حول و حوش انسان می‌گذرد دیگر معنا ندارد! در این مرتبه، مسموعات تأثیری در مدركات انسان ندارد، تا بر اساس مسموعات و مشاهدات و نوشته‌ها و كتاب‌ها و روزنامه‌ها و وسائل ارتباط جمعی برای او فكری پیدا بشود و بخواهد براساس آن فكر تصمیمی بگیرد! و بعد هم معلوم بشود كه همه اینها چرند بوده! نقشه و برنامه بوده! تمام اینها یك پروسه‌ای بوده از قبل تعیین شده برای اینكه او را به دام بیندازند و انداختند و بعد از اینكه او را به دام انداختند، معلوم بشود كه عجب! مطلبی كه به گوش او رسیده است اشتباه بوده است. ادراكی كه از وقایع و قضایا داشته براساس مسموعات و گزارشات، تمام اینها خالی از غرض نبوده است! التفات كردید؟! ما در یك چنین مرتبه‌ای هستیم! ما به مرتبه عصمت نرسیدیم! ما در مرتبه بشریت و عقول و ادراكات بشری هستیم، تصمیم‌گیری‌هایی كه می‌كنیم براساس شنودهایی است كه از این طرف و آن طرف و افرادی كه نزد انسان می‌آیند برای ما حاصل می‌شود!

 دیدید بعضی‌ها می‌روند پیش قاضی و شروع می‌كنند به گریه كردن و بر سر زدن و صحنه‌سازی كردن! خب اگر قاضی هم از این مسائل مطّلع نباشد گول می‌خورد زیرا كه علم غیب ندارد و تقصیر هم ندارد و باید منتهای سعیش را در مسائل ظاهری بكند، ولی در آخر حتّی ممكن است او هم اشتباه بكند؛ و این اشكال ندارد و باید بعداً اشتباه خودش را جبران كند. افراد كه به انسان رجوع می‌كنند برای خود بنده این‌

 قضیه خیلی اتّفاق افتاده وقتی كه از آنها سؤالاتی راجع به بعضی از مسائل می‌كنم؛ از همان یكی دو جمله اوّل می‌فهمم دارد مطلب را می‌گرداند! می‌چرخاند! صاف و درست نمی‌خواهد بیان كند! واقع قضیه را نمی‌خواهد بگوید، جملات و تعبیرات همراه با احساسات و جلب نفوس است، تعبیراتی كه خوشمان بیاید و تعریف و تمجید در آن باشد! می‌گویم: آقا جان این حرف‌ها را بگذار كنار، حرفت را بزن! این تعریفات را برو جای دیگر بگو! برو خانه‌ات بگو! اینجا حرفت را بزن چه بوده؟! یا مواظب باش از قضیه منحرف نشوی! مشخّص است می‌خواهند آدم را دور بزنند! همه همین‌طورند، اینطور نیست كه مسأله پیش پا افتاده باشد.

 تا وقتی كه ما در نفس و نفسانیات اسیر هستیم، مبتلای به این مطلب هستیم و شوخی هم نداریم. باید خودمان را اصلاح كنیم زیرا بی‌برو و برگرد همه‌مان مبتلای به این قضیه هستیم، آب پاكی را روی دست همه ریختم! همه‌مان مبتلا هستیم! بهتر است انسان به جای تعریف و تمجیدهای متوقّف كننده، به درد خود بپردازد. بهتر است انسان به جای طرح مسائلی كه نفسانیات او را تقویت می‌كند، به دنبال بیماری‌های نفس بگردد و این بیماری‌ها هم همین است: از مسائلی خوشمان می‌آید و از مسائلی بدمان می‌آید! تعلّقات نفسانی ما الی ما شاءاللَه لایعدّ و لایحصَر و بی‌نهایت است و تمام اینها ناشی از محبّت ما به ذات ما است؛ چون ذات خود را دوست داریم، می‌خواهیم همیشه خوبی‌های ما مطرح و مورد تعریف و تمجید قرار بگیریم! تا شروع می‌كنیم از یكی تعریف و تمجید كردن، فوراً چهره‌اش گشاده و باز می‌شود، تبسّم و خنده بر لب‌هایش می‌نشیند و می‌گوید: آقا خواهش می‌كنم، اختیار دارید! خوبی از خودتان است! ما قابل این حرف‌ها نیستیم و امثال این حرف‌ها. و اگر برخلاف تعارفات جمله‌ای بگوئیم همین آقایی كه می‌گفت: خواهش می‌كنم، خوبی از خودتان است یك دفعه می‌بینیم اخم‌ها را در هم كرد و برگشت! جمله دوّم و سوّم را كه می‌گوییم، می‌گوید: آقا حرف دهانت را بفهم! چه داری می‌گویی؟! اینها مال این است كه همه ما به این مسائل مبتلا هستیم!

 مرحوم آقا یك مطلبی را گاه گاهی به ما خیلی محرمانه و خلاصه می‌گفتند: دنبال آن رفیقی باش كه به جای تعریف، دردهایت را بگوید و بیاید و روی آنها دست بگذارد! و گویا در این مسأله می‌خواستند به خودشان اشاره بكنند: كه ما هم كه می‌خواهیم این كار را بكنیم با احتیاط عمل می‌كنیم! ما هم نمی‌توانیم [عیبها و دردها را بگوییم‌] و می‌خواستند كه به روش خاص خودشان [اشاره كنند]! و ایشان خیلی عجیب بود در كیفیت بیان مسائل و بیرون كشیدن نقاط ضعف، و تسلط بر

 روزنه‌ها و آن خصوصیات نفسانی و از بین بردن آنها. خیلی ایشان از این نقطه نظر استاد بود و یك مهارت به خصوصی ایشان در این مسأله داشت كه چطور همراه با طنز، و در ضمن صحبت‌ها ناگهان، آن مسائل را همراه با یك تفنّن خاص بیان می‌كرد و در بعضی از موارد هم كه دیگر چاره‌ای نداشت، مطلب را صریحاً می‌فرمود؛ حالا كسی بیاید بپذیرد و فرار نكند و بایستد! آن دیگر توفیق الهی می‌خواهد.

 علی كلّ حال، این مسأله هست كه تا ما گرفتار تعلّقات هستیم؛ تفكّرات و نظرات ما محكوم تعلّقات است؛ و لو اینكه ممكن است اشتباه بكنیم. من نمی‌گویم شخص در مقام غرض و مرض و عناد است، نه خیر! اشتباه می‌كنیم، تا به ما می‌گویند آقا فلانی پشت سر شما یك چنین حرفی زده! یا در فلان مجلس راجع به شما چنین صحبتی شد، یا فلان رفیقت راجع به شما این را گفته است؛ بلافاصله می‌بینیم در دل خود نسبت به او موضعی اتّخاذ كرده‌ایم قبل از اینكه در آن مورد تحقیق كنیم! و اگر این یادآوری‌ها و تذكّرات زیاد بشود، این موضع نفسانی در دل تثبیت می‌شود!

 و خدا آن روز را نیاورد كه موضع نفسانی ما نسبت به افراد در دل تثبیت بشود. وقتی تثبیت شد؛ دیگر آن وقت مقام مجامله و ظاهرسازی و حفظ ظاهر به پیش می‌آید ولی در باطن روش خود را بر زدن و از ریشه قطع كردن، پایه را زدن، ارتباطات را بریدن، مطالب را به كیفیت مطلوب خود بر علیه او سوق دادن، و جریانات را به نحوی پیش بردن، كه به طرد و حذف و دورباش زدن و كنار گذاشتن او منتهی شود، استوار می‌كند و این بر اثر تثبیت این موضوع نفسانی در دل است. البتّه راجع به این مطلب، اگر خداوند توفی ق داد در این جلسه صحبت‌هایی عرض خواهم كرد.

 بنابراین، كی انسان به جایی می‌رسد كه دیگر مطالب در او اثر نگذارد؟ اگر هزار نفر بیایند و برای او مطلبی را توضیح بدهند، چه به عمد یا به غیر عمد تأثیر نمی‌گذارد! در زمان مرحوم آقا بنده خودم شاهد جریاناتی بودم كه افرادی از بزرگان به منزل می‌آمدند و مسائل را توضیح و شرح می‌دادند، نسبت به خیلی از قضایا كه جای صحبتش نیست و من در بسیاری از این مجالس حضور داشتم و در بسیاری از آنها هم طبعاً حضور نداشتم، ولی مطلب به گوشم می‌رسید در همان زمان‌های سابق وقتی كه تمام این توضیحات داده می‌شد مرحوم آقا به آنها رو می‌كردند و می‌گفتند كه: اینها فقط ظاهری دیدند يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ الروم، ٧ براساس یك ظاهری اینها می‌آیند و مطالبی را می‌گویند، چه بسیار پیش می‌آید كه خودشان هم نمی‌دانند مساكین! عمد ندارند، غرض ندارند و حتی براساس مدركاتشان تحت تأثیر قرار می‌گیرند! حتّی منفعل می‌شوند و وقتی با پاسخ سرد و مأیوس كننده ما مواجه می‌شوند، ما را متّهم به‌

 انواع تُهَم می‌كنند! به انواع مسائل و به كارشكنی‌ها، به كوتاهی‌ها متّهم می‌كنند! خوب انسان با اینها چكار كند؟! چگونه با اینها برخورد كند؟! از حالتش، پیداست تا حدودی صداقت هم دارد و البته كسیكه صد در صد صادق باشد خدا او را حتماً هدایت می‌كند! شكّی در این مسأله نیست! زیرا صداقت‌ها و خلوص‌ها و این صفاها نسبی است در بعضی سی درصد، بیست و پنج درصد، بیست درصد، متفاوت است! بیچاره‌ها براساس این بیست درصد حالت انفعال نفسانی نسبت به قضایا پیدا می‌كنند، اشكشان جاری می‌شود، قلبشان منكسر می‌شود، و وقتی با انسان برخورد می‌كنند انسان را طرف مقابل احساس می‌كنند، توقّع آنها از انسان این است كه هر چه می‌گویند باید پذیرفته بشود، زیرا خود را مخلص و صادق تصوّر می‌كنند! التفات كردید؟! از این جریانات خیلی اتّفاق افتاده است! اینها خود را صادق و مخلص تصوّر می‌كنند.

 آن شخص از طرف منصور دوانیقی خدمت امام صادق علیه‌السّلام در مدینه رسید و نامه‌ای از منصور دوانیقی آورده بود پیش امام صادق كه: یابن رسول اللَه الآن همه آماده‌اند برای اینكه خلافت را به شما واگذار كنند زیرا قضیه دارد به انتها می‌رسد، جنگ‌هائی كه بین بنی‌امیه و بین بنی‌مروان و بین بنی‌عبّاس، انجام شده دیگر دارد به نتیجه می‌رسد، شما بیایید و این مسؤولیت را بپذیرید!! آنها خوب می‌دانند، طرف را خوب می‌شناسند، امام صادق را خوب شناختند، اینها می‌دانند امام صادق همان كسی است كه در آن قضیه‌ای كه بین محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض كه در خارج مدینه اتّفاق افتاد، و در جلسه‌ای كه آنها با بنی‌عبّاس داشتند و امام صادق را هم دعوت كردند كه در مجلس شركت كند، محمد و ابراهیم كه بر سر خلافت دعوا می‌كردند به امام صادق عرض كردند كه: شما بیایید و این خلافت را بپذیرید! چون می‌دانستند كه امام صادق كسی است كه اگر مطلبی را بگوید همه مردم اطاعت می‌كنند. زیرا بزرگ بنی‌هاشم و رئیس آنها است و همه در تحت اطاعت و انقیاد او هستند و بدون امام صادق كار از پیش نمی‌رود! لذا می‌خواستند ایشان را جلو بیاندازند و در پشت سر بیایند كار خودشان را انجام بدهند!

 و همانطوری كه آن شجره نامیمون و نامبارك بنی‌عبّاس آمدند و این كار را انجام دادند. امثال مأمون كه امام رضا علیه‌السّلام را آورد و جلو انداخت به خاطر اینكه اختلافات و سر و صداها بخوابد و بعد مخفیانه آن حضرت را سمّ داد و حضرت را از سر راه برداشت و به طرف بغداد حركت كرد!

 اینها هم همین مطالب را می‌خواستند و طرح و برنامه‌شان‌

 این بود! اینها آدم‌های مسلمان امثال سلمان و ابوذر كه نبودند بلكه فقط یك ظاهری داشتند و عمامه‌ای می‌بستند و خودشان را منتسب به پیغمبر و به عبّاس عموی پیغمبر می‌كردند كه بنی‌امیه و بنی‌مروان خلافت را از آنها گرفتند و سلب كردند!

 حضرت امام صادق هم كه دست اینها را خوانده به آنها فرمودند: خلافت نه به شما دو نفر محمّد و ابراهیم خواهد رسید و نه به من! بلكه به آن كسی می‌رسد كه قبای زرد بر تن دارد! (منصور دوانیقی با قبای زرد در آنجا نشسته بود) اینها می‌دانستند كلامی را كه امام صادق می‌گوید، هیچ حرفی در آن نیست و مانند كلام جدّش أمیرالمؤمنین است و مانند كلام پیغمبر است، و اطلاع بر این مسائل داشتند. حالا نامه را آورده، آن شخص آمد خدمت امام صادق درحالیكه در میان چند نفر از اصحاب نشسته بودند، حضرت فرمودند جواب نامه را بعدا میدهیم، گفتند كه آقا نامه آمده، نامه را بخوانید، حضرت نامه را خواندند و دعوت منصور دوانیقی به امام صادق علیه‌السّلام بود، حضرت فرمودند: نه ما اهل این حرف‌ها نیستیم و سرمان به كار خودمان است حكم شرعی را می‌گوییم، درسمان را می‌دهیم، و كاری به كسی نداریم و اهل این مطالب هم نیستیم و هر كه دنبال این مسائل است خودش می‌داند. اصحابی كه حضور داشتند و آن كسی كه نامه را آورده بود، اصرار كه آقا الان مسائل دارد آماده می‌شود، چرا شما نمی‌پذیرید؟ حضرت به كسی كه نامه را آورده بود در گوشش آهسته فرمودند: برو به صاحب نامه بگو از جانب ما خیالش راحت باشد. اصحابی هم كه بودند، گفتند: یابن رسول اللَه چرا قیام نمی‌كنید؟ حضرت كه نمی‌تواند به اینها بگوید: من خبر دارم در دل فرستنده این نامه چه خبر است؟! اگر بخواهند بگویند فوراً این قضیه لو می‌رود! لذا حضرت این عمل را انجام می‌دهند. هرچه اصرار می‌كنند، حضرت شروع می‌كنند می‌گویند مطالبی هست كه شما نمی‌دانید! فقط در همین حدّ مسأله تمام می‌شود و مطلب سرش بسته می‌شود، حضرت هم همان‌جا نامه را در پاكت گذاشتند و به آن شخص گفتند به خودش تحویل بده، آورد و داد و منصور فهمید نه! حضرت داعیه‌ای ندارند. درست؟!

 آیا این افراد می‌دانند كه اگر منصور جواب نامه را مثبت تلقّی می‌كرد، هفته دیگر دو نفر را می‌فرستد حضرت را ترور كنند؟! آنها این را كه دیگر نمی‌دانند! آن نامه فدایت شوم را می‌بینند؛ امّا آن فرستادن آهسته و پشت سر و مخفیانه را كه نمی‌بینند! آن را حضرت می‌داند و اینها نمی‌دانند ولی نمی‌تواند بگوید. امام نمی‌تواند اسرار را فاش كند؛ امام نمی‌تواند آن حقدها و كینه‌هایی كه در نفوس است و همه آنها برای روزی آماده است كه بیاید و جلوی حقّ را بگیرد و در مقابل ولایت بایستد! آنها را بیاید یكی یكی بر ملا كند و بگوید: این شخص در فلان روز قیام می‌كند! این‌

 شخص در فلان روز این عمل را انجام می‌دهد! آن شخص الآن در سینه‌اش مسائلی نهفته است! آن شخص الآن كینه‌هایی در دل دارد! و آن شخص ... نمی‌تواند حضرت بیاید بگوید، زیرا حضرت ستّارالعیوب است! حضرت مقام ستّاریت را دارد مثل پروردگار! امام صادق مقام ستّاریت را دارد دائماً به یك جوری به یك قسمی، به یك نحوی، با یك عبارتی: نه! نمی‌شود و موقعیت اقتضاء نمی‌كند! معلوم نیست چه خواهد شد! با عبارت‌هایی كه مطلب را جوری بیان می‌كند كه خیال آنها از آن قضیه راحت باشد.

 متأسّفانه امروزه نویسندگانی را می‌بینیم در كتب تاریخی‌ای كه می‌نویسند، و نیز افرادی كه تاریخ را تجزیه و تحلیل می‌كنند، اینها هم به همین مسأله مبتلا می‌شوند! یعنی همان ایراد و اشكالی كه اصحاب امام صادق در آن مجلس و سایر مجالس در اطرافیان داشتند، الآن گریبان‌گیر خودِ ما شده است. به هیچوجه فهم و فكر عوض نشده است هیچ! منتهی زمانه هزار و دویست سال فقط جایش را تغییر داده است، الآن هم همان طرز فكرها و به همان كیفیت هست!

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: عثمان را نكشید! درست است كه ظالم و جانی است؛ و بیت المال را حراج می‌كند! و درست است كه همه كارهای خلاف را انجام می‌دهد، تمام این مسائل به جای خود محفوظ؛ ولیكن ما نمی‌توانیم با جریان تقدیر و مشیت الهی و آنچه كه در این عالم حاكم است از امور جزئیه هست بجنگیم و در مقابل آنها بایستیم و آنها را به كنار بزنیم! نظام عالم و نظام تقدیر و مشیت و تربیت الهی در این عالم اقتضاء می‌كند أمیرالمؤمنین می‌فرماید ها؟! حالا من دارم توضیحش را می‌دهم با همین وضعیت فعلی و مطالب و مسائلی كه در حول و حوش ما جریان دارد به همین نحو، به آن حدّی حركت كنیم كه ضرر كمتر و منفعت بیشتری نصیب مسلمین بشود! الآن معاویه بر حكومت شام مسلّط است؛ این معاویه را كه من نصب نكردم، بلكه خلفای سابق: عمر و عثمان او را در این منصب قرار دادند و او اكنون بر شام غلبه و استیلا دارد، و تمام افكار شامیان را در مشت خود و در نفس خود گرفته و آنها را در تحت نفوذ كلمه خود درآورده است! آیا اگر الآن بر علیه خلیفه اقدامی بشود، شما می‌دانید كه در پس این مطلب چه خون‌هایی ریخته خواهد شد؟! شما جلوی آن خون‌ها را می‌گیرید؟! در مقام مقایسه بین بودن عثمان، با همین مسائل و خلاف‌هایی كه از او مشاهده می‌شود؛ و نبود عثمان با این خون‌هایی كه ریخته خواهد شد و از جمله خود من را هم در محراب خواهند كشت! و از جمله استیلاء معاویه بر تمام سرزمین‌های اسلامی و ... [كدام بهتر است؟!] و مگر این مطالب واقع نشد؟! فرار كردن فرماندهان امام حسن‌

 علیه‌السّلام مگر نبود؟!

 حالا آیا حضرت اینها را می‌تواند به آنها بگوید كه: اگر این عثمان امروز كشته بشود، حتّی خود شما هم از كنار فرزندم كناره‌گیری خواهید كرد، همین شمایی كه الآن دارید مرا تحریك بر قتل عثمان می‌كنید. و اینكه من شما را منع می‌كنم، مرا مذمّت می‌كنید و من را متّهم به خوف و ترس و عدم جربزه برای مقابله با آنها می‌نمایید! آیا این مطالب را نسبت به حضرت نگفته‌اند؟! چه حرف‌هایی كه به أمیرالمؤمنین نزدند! حتّی نسبت ترس دادند! حال، در مقام مقایسه بین این دو مطلب رجحان با كدام طرف از دو كفّه ترازو است؟! آیا فعلًا از قتل عثمان صرفنظر نموده به این مقدار از ظلم‌هایی كه می‌كند بسنده كنیم؟! یا اینكه او را به قتل برسانیم و معاویه از شام حركت كند و پیراهن عثمان را علم كرده جنگی بپا كند! كه حدود چهل هزار نفر از طرفین: عراق و شام در آن جنگ كشته بشوند! فرزندان اینها بی‌پدر و زن‌های اینها بی‌شوهر بشوند! و بعد هم مسأله با آن حكمیت افتضاح، ختم بشود و امور به دست معاویه قرار بگیرد! و أمیرالمؤمنین در محراب شهید بشود! و او بیاید و بر لشگر اسلام استیلا پیدا كند!

 و همین فرماندهان از جمله عبیداللَه بن عبّاس و عدّه‌ای با وعده‌های معاویه شبانه لشگرگاه امام حسن علیه‌السّلام را ترك كنند و به معاویه بپیوندند و با كیسه‌های زر در كنار او قرار بگیرند! و بعد امام حسن مجبور به فرار بشود تا جان خود را حفظ نموده از ترس اصحاب خود، كه او را ترور نكنند خود را به یك پناهگاهی برساند! آنگاه معاویه بیاید بر منبر كوفه و خطبه بخواند و قرار داد صلح با امام حسن را در زیر پای خود بگذارد و بگوید: و انّی و اللَه ما قاتلتكُم لتصلّوا و لاتصوموا و لاتحجوا و لاتزكّوا انّكم لتفعلون ذلك ولكنّی قاتلتكم لأتأمّر علیكم و قد أعطا فی ذلك و انتم له كارهون و انی منیت الحسن و اعطیته أشیاء و جمیعها تحت قدمی و لا أفی بشی‌ءٍ منها.[[1]](#footnote-1) «تحقیقاً بخدا قسم من با شما نجنگیده‌ام تا اینكه شما را اجبار كنم بر اینكه نماز بخوانید و روزه بگیرید و حجّ كنید و زكاة بدهید شما خود این كارها را ا نجام می‌دهید ولیكن من با شما مقاتله كردم تا اینكه بر شما امارت و سلطنت نمایم و براستی كه خداوند آنرا به من عطا نمود با اینكه شما از امارت و سلطنت من كراهت داشتید و خوشحال نبودید و این بر خلاف میل نفسانی شما بود! و من حسن [علیه‌السّلام‌] را به آرزوی وعده‌هایی پوچ و توخالی سرگرم نموده با او تعهّداتی كرده‌ام كه به هیچكدام آنها وفا نخواهم كرد و همه آن شرائط و معاهدات را در زیر پای خود قرار داده و به هیچ‌وجه‌

 بدان عمل نخواهم نمود!»

 و بعد هم به دنبال سر كشیدن جام شهد شهوانی و نفسانی سلطنت و حكومت، حضرت امام حسن علیه‌السّلام را مسموم كند و بعد از او هم یزید بیاید و آن برنامه‌ها را انجام بدهد. امام حسین را در كربلا به قتل برساند و سایر مسائلی كه در تاریخ واقع شده است!!

 همه این مسائل بخاطر این است كه به فرمایش أمیرالمؤمنین گوش ندادند! آیا اطّلاع داشتند كه اگر به حرف أمیرالمؤمنین گوش می‌دادند شاید تقدیر عوض می‌شد و عثمان به صورت طبیعی یا غیر طبیعی می‌مرد. مثلًا یك میكروبی وارد بدنش می‌شد و از دنیا می‌رفت! اینها از این مطالب خبر نداشتند!

 امّا همین‌كه احساسات بر آنها غلبه می‌كند فقط تا یك متری خودشان را می‌بینند و با خود می‌گویند: الآن این در منزل خود محاصره شده است و قوای كمكی هم از جانب شام نرسیده، پس بنابراین ما می‌توانیم نقطه فساد و منبع آن را قلع و قمع كنیم و شرّ این را از سر مسلمین كم كنیم، فهم اینها فقط به همین مقدار است!

 امّا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه به مقام عصمت رسیده است وقتی به تو می‌گوید: نكن! بگو: چَشم! او می‌گوید: این عمل را انجام نده! بگو چشم! حالا جالب اینجاست: آن أمیرالمؤمنینی كه می‌گوید این كار را نكن! أمیرالمؤمنینی است كه در مدّت بیست و چهار سال خودش را به مردم شناسانده! زیرا أمیرالمؤمنین كه فقط در منزل نبود! كارهایی كه أمیرالمؤمنین می‌كرد، معجزاتی كه انجام می‌داد، صحبت‌هایی كه می‌فرمود اینها همه در ملأ عام بود! چقدر أمیرالمؤمنین در مسجد مدینه می‌آمد و همه مردم معجزات او را می‌دیدند؟! چقدر مردم از أمیرالمؤمنین بیرون از مسجد مدینه معجزه دیدند؟! آیا همین مردم ردّ الشمس را از أمیرالمؤمنین ندیده‌اند؟! خوب ای انسان حرف ایشان را گوش كن بپذیر! دیگر چه می‌خواهی؟! دیگر چند تا نشانه و آیه می‌خواهی؟! ولی صحبت در اینجاست: این نفس تا وقتی كه تعلّق به ظاهر دارد آن مطالبی كه در جلد دوّم اسرار ملكوت نوشته شده خیلی مسائل مهمی‌است كه باید به آن توجّه داشت! تا وقتی كه تعلّق به یك جنبه دارد، تا وقتی كه گرایش به یك راه خاصّ دارد، و تا وقتی كه نفس تمایل به یك شیوه دارد؛ حتّی أمیرالمؤمنین با این معجزات را هم كنار می‌گذارد! پیغمبر و ولی خدا را هم كنار می‌گذارد!! چرا؟ چون آن گرایش نفس و آن تمایلات نفسانی قدرت تصمیم‌گیری را از انسان سلب می‌كند!

 نه اینكه انسان در آن موقع فهم ندارد؛ نه! اگر در همان شرائط از آن افرادی كه به أمیرالمؤمنین فشار وارد

 می‌كنند كه باید بروی و عثمان را به قتل برسانی، سؤال بكنند: آیا این علی از نقطه نظر علم و ادراك و شهود همانند شماست یا از شما بالاتر است؟ می‌گویند: هرگز او با ما یكسان نیست، او كجا و ما كجا؟! حال باید به شخص گفت: تو كه در مورد ایشان این اقرار و اعتراف را می‌كنی، پس چرا این فشارها را بر حضرت می‌آوری؟! و این بواسطه آن تمایلات نفسانی است، و به جهت این است كه تا وقتی كه انسان در عالم نفس گرفتار است، همیشه با این خطر و این مسائل انحرافی مواجه است! و پیوسته با این جریان دست به گریبان خواهد بود.

 آنهایی كه خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند به برتری و تفوّق ایشان در مدركات و اتّصال ایشان به مسایلی كه آنها محروم بودند، معترف بودند و اقرار هم می‌كردند! و اگر اقرار نمی‌كردند كه نمی‌آمدند! پس چه شد كه در بعضی از موارد و در آن بزنگاه‌ها وقتی كه جریاناتی پیش می‌آمد، دیگر آن چسبندگی و آن تمسّك و آن التزام و آن چنگ زدن و آن پیروی و متابعتی كه لازمه یك همچنین اعتراف و اقراری هست از آنها مشاهده نمی‌شد؟! چرا؟! چون در آن مورد زمینه برای تمایلات نفسانی آماده شده است! تا آن موقع زمینه آماده نبود و وقتی زمینه آماده نیست طبعاً نفس انسان می‌گوید: خوب! حالا كه زمینه آماده نیست حرف این آقا را گوش بدهیم دیگر! زیرا نه خبری هست و نه مطلبی هست و نه قضیه‌ای وجود دارد و هیچ مطلبی نیست.

 امّا تا یك زمینه نفسانی و یا زمینه مالی و ... پیدا می‌شود و می‌بینیم آن مطالب با آن نحوه گرایش در تعارض است، نفس می‌آید و برای خود یك جایی باز می‌كند و با خود می‌گوید: حالا این مطلب را به آقا نمی‌گوییم! خوب! مگر آقا خبر ندارد؟! بعد هم می‌آید و با آقا می‌نشیند صحبت می‌كند و آقا هم با او حرف می‌زند و می‌خندد و با او دائماً می‌گوید و شوخی می‌كند می‌گوید: این شوخی‌ها را بگیر! برایت خیلی خوب است! راحت‌تر می‌توانی كارت را انجام بدهی! او كه نمی‌نشیند اخم كند! البتّه موارد هم فرق می‌كند ها؟! در همه موارد اینطور نیست! می‌گوید: نمی‌خواهی بگویی، نگو! من هم بیشتر با تو مزاح می‌كنم و بیشتر با تو می‌خندم! او هم بلند می‌شود خوشحال بیرون می‌آید با خود می‌گوید: به به! امروز عجیب از همه روزها بهتر آقا ما را تحویل گرفت! به جای اینكه در اینجا عقل بیاید حكومت كند و با خود فكر كند كه: آیا این خنده بیشتر امروز آقا به خاطر تأیید تو بود یا نه؟! نفس او شروع می‌كند به مقایسه مطلب و آن را این‌طرف و آن‌طرف می‌كند و با خود می‌گوید: از یك طرف این مطلب شاید خلاف باشد و از طرف دیگر بالأخره اگر نظر ایشان هم بر خلاف بود این‌قدر با ما گرم نمی‌گرفت. پس این گرم گرفتن دلیل است بر اینكه نظر ایشان موافق است! و لابد این مسأله را به خود ما واگذار كرده و ان‌شاء اللَه خیر است!

 خدا هم كه غفّار است و ستّار العیوب است و بنابراین به دنبال این كار می‌رویم. اینجاست كه در قعر چاه سقوط می‌كند؛ چنان مغزش به زمین می‌خورد كه دیگر به بیرون آمدن نمی‌رسد! البتّه در بعضی موارد و در بعضی مواقع هم خدا نجات می‌دهد، آن دیگر بسته به لطف خدا است!

 به هر حال زمینه‌های گرایش به تمایلات تفسانی در مقابل دستور استاد كامل و نظر او بسیار است مانند ازدواج یا مسائل مالی، و مقام و موقعیت‌های اجتماعی، پست‌ها، هدایا و رشوه‌ها و مسائلی از این قبیل كه خداوند اینها را در پرونده‌های بندگان خود قرار داده آنها را بدین‌وسیله امتحان می‌كند و ما انواع آن را در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه دیده‌ایم! خوب، مثلا! شخص قبل از ازدواج با آقا مرتبط می‌شود و دستورات سلوكی دریافت می‌كند تا اینكه مسأله ازدواج پیش می‌آید در آنجا می‌بیند مطلبی دارد مطرح می‌شود كه با مرام و مكتب آقا منافات دارد! از یك طرف می‌بیند از این لقمه چرب و نرم نمی‌شود گذشت! و از طرف دیگر می‌بیند این مطلب با مرام و مكتب ایشان در تضادّ و تعارض است! با خود می‌گوید: حالا تكلیف چیست؟! از این مورد كه نمی‌شود گذشت! آقا این‌طور می‌گویند! او این‌طور می‌گوید! شرائط این ازدواج به این كیفیت است! آنچه در مورد عدم پذیرش شرائط خلاف اصرار می‌ورزد طرف مقابل زیر بار نرفته قاطعانه و صریح می‌گوید آقا اگر ما را می‌خواهی این شرائط و مطالب ماست و اگر هم نمی‌خواهی تو را به خیر و ما را بسلامت!

 اینجاست كه با حالت درماندگی مطالب و پیشنهادات خلاف شرع طرف مقابل را بالا و پایین و تحلیل كرده و چنین توجیه می‌كند كه: ما هم مثل بقیه افراد، حالا آدم یك خطا و اشتباهی می‌كند خداوند بخشنده است! اینها مطالبی بود كه می‌خواستم در قسمت دوّم صحبتم بگویم اینطور پیش آمد، راجع به كیفیت مراقبه در شهرهای آتی (رجب و شعبان و رمضان) كه در پیش داریم اینها برای آن موارد خیلی به درد می‌خورد توجّه كنید! اینجاست كه بزنگاه مطلب است! از این‌طرف استاد است دستور داده است كه: این مسأله نباید انجام بشود! امّا از آن‌طرف، اصرار بر خلاف این دستور است. حالا این مسكین نمی‌داند آن كس كه دارد از آن طرف اصرار می‌كند چه بسا از خودش نیست این شیطان است كه دارد اینطور به او القاء می‌كند كه: اینها را بگو! و این هم می‌رود دوباره با پدر و مادر جلسه برقرار می‌كند آنها هم می‌گویند: این شرایط را قبول نكنی؟! این شرائط خلاف است حتماً به آنها بگو مطلب من این است و ... باز می‌بیند طرف مقابل می‌گوید: نه! اگر ما را می‌خواهی شرائط ما این است!

 اینجاست كه كوتاه می‌آید و می‌گوید: خیلی خوب! حال كه اینطور است صدایش را درنیاورید! با هم كنار می‌آییم و بالأخره مخفیانه قضایا انجام می‌شود و یك مرتبه می‌بیند عجبا! عقد انجام شد در حالتی كه این هم آش دهن‌سوزی نبود مثل بقیه چیزهای دیگر! ولی آن كسی كه كلاه بر سرش رفته تا بناگوش این بوده كه به حرف استاد گوش نكرده است!

 این مطالبی را كه خدمت رفقا عرض می‌كنم، مثال‌های عینی است كه همه ما با این مثال‌ها آشنا هستیم و شخصاً آن را تجربه كرده و آن تجربه را اكنون در اختیار رفقا قرار می‌دهم! و كم و بیش هم در مجالس و هم در نوشته‌ها و مكتوبات در این موارد مثال‌هایی زده‌ام دوستان مراجعه كنند، ریزه‌كاری‌هایی در آنجا بیان شده كه بسیار قابل توجّه است.

 یك قضیه اجتماعی انجام می‌شود و موقعیتی برای شخصی پدید می‌آید، در اینجا مرحوم آقا می‌دانند و می‌بینند كه آقاجان! اگر شما وارد این صحنه بشوی چند روزی نمی‌گذرد كه از این دنیا رخت خواهی بست! این را آقا دارد می‌بیند و می‌گوید: نكن! امّا او نمی‌بیند! این دارد می‌بیند كه: اگر این مسأله جامه عمل بپوشد؛ چند روزی نمی‌گذرد، دو سه ماهی نمی‌گذرد به سه ماه هم نمی‌رسد كه ناگهان حادثه او را از رسیدن به مراتب كمالیه‌ای كه باید در این دنیا طی كند محروم می‌نماید، این مطلب را او دارد می‌بیند امّا این نمی‌بیند! بلكه خیال می‌كند و روی حساب خودش هم صادق است، صفا دارد، خلوص دارد، تعبّد دارد، اهل تهجّد است اینها همه به جای خود محفوظ، ولی آن كلید، آن شاه كلید! در دست ولی خداست! چرا او را به دست نگرفتیم؟! نماز خواندن كاری ندارد ممكن است انسان شبانه روز نماز بخواند و قرائت قرآن كند و روزه بگیرد اینها امكان‌پذیر هست ولی آن نقطه اساسی كجاست؟! آن كلید كجاست؟!

 آن كلیدی كه با آن كلید این نماز به خود رنگ می‌گیرد صبغة اللَه پیدا می‌كند در دست كیست؟ نماز در تحت انقیاد استاد و ولی كامل، صبغة اللَه دارد! و الّا خیلی‌ها نماز می‌خوانند! شاید بیشتر از دیگران هم بخوانند! روزه‌ای كه در تحت امر و اطاعت از ولی باشد؛ آن روزه جنبه صبغة اللَهی و رنگ خدایی دارد، نه روزه‌ای كه از روی هوی و هوس و دلخوش كردن خود و رژیم باشد! آن عبادتی كه براساس دستور ولی خداست؛ آن عبادت جنبه صبغة اللَهی دارد و انسان را عروج می‌دهد و از نفس بیرون می‌آورد و حركت می‌دهد! و الّا نماز و روزه‌ای كه آن جنبه را ندارد، به اندازه یك سانت انسان را حركت نمی‌دهد! بلكه نفس را مشغول می‌كند و برای نفس دلخوشی و انجذاب ظاهری می‌آورد و وسیله برای ركود نفس پدید می‌آورد! و او را در همانجا نگه‌داشته متوقّف می‌كند! بطوری‌كه در همانجا می‌ایستد و دیگر حركت نمی‌كند! آن دستوری كه براساس امر و اراده ولی باشد انسان را به جلو می‌برد، نه‌

 صرف یك عمل ظاهری! بسیاری از افراد از رفقا و دوستان در زمان سابق بودند كه اینها براساس تخیلات و تصوّرات با جاذبه‌های نفسانی خود دست به یك كارها و اعمالی می‌زدند و عباداتی می‌كردند، و ما در آنجا احساس می‌كردیم كه مرحوم آقا می‌آید جلوی یك عبادت را می‌گیرد و می‌گوید این عبادت را شما نباید انجام بدهید! با اینكه همه دارند انجام می‌دهند! امّا ایشان می‌گفت: تو نباید انجام بدهی! خب او هم می‌خواست همراه با این جمع انجام بدهد و می‌خواست همراه با این جمع به حجّ برود؛ یا همراه با این جمع به فلان سفر برود؛ در فلان جلسه شركت كند؛ و یا همراه با یك گروه ... مرحوم آقا می‌گفتند: تو نباید بیایی! و او می‌آمد! بنده خود شاهد بودم كه در یك مجلس، یكی از این افراد تمرّد كرد و در شب بیست و سوّم ماه مبارك رمضان در یك مجلسی كه عدّه‌ای بودند، آن شخص قرار بود نیاید ولی آمد و اتّفاقاً بسیار حالاتی هم برای او پیدا شد و افرادی كه در كنار او بودند تحت تأثیر آن حالات قرار گرفتند؛ ولی روز بیست و سوّم كه تمام شد، نزول او و هبوط و سقوط او شروع شد! شروع شد و ادامه پیدا كرد تا اینكه كارش به جایی رسید كه همه چیز را انكار كرد و حتّی می‌خواست قرآن را هم به آتش بكشد! و این، بدین جهت بود كه به او می‌گویند: آقا شما این كار را نكن! و او مخالفت می‌كند كه: نه! شب بیست و سوّم است، شبی است كه نامه اعمال هر كسی را خدمت حضرت امام زمان می‌برند و اگر ما در این جمع نباشیم نمی‌شود و ....

 پس استاد برای چه وقتی است و لزوم وجود ولی خدا برای چه زمانی است؟! تو كه خودت بهتر می‌فهمی پس چرا نزد استاد آمدی؟! تو كه بهتر از ولی خدا تشخیص می‌دهی و تو كه امام زمان را بهتر از ولی خدا شناختی برای چه نزد ولی خدا آمده‌ای؟! اینها آن تمرّدهایی است كه می‌آید و نفس، خود را براساس یك جاذبه‌هایی در قبال یك مطلب حقّ قرار می‌دهد! و این مسكین هم نمی‌داند كه این اشتیاقی كه الآن دارد، بواسطه خواسته نفس است نه امام زمان! و نه لیلةالقدر و حساب و كتاب! نفس است! كه به جای اینكه برود در فلان جا به كیف و عیاشی بپردازد؛ آن لذّت و كیف را در این مجلس می‌خواهد كسب كند، هر دو نفس است! نفس الآن دارد خود را به لذّت می‌رساند! نه اینكه می‌خواهد اطاعت از استاد كند!

 و ما خود مشاهده می‌كردیم افرادی را كه دستور استاد را می‌پذیرفتند و در چنین مسائلی مخالفت با نفس می‌كردند، بعدها می‌گفتند: چه دستاوردها و مسائلی نصیبمان شد! اینها كسانی بودند كه بسیاری از افراد آنها را حتّی قابل برای فیض نمی‌دانستند و می‌گفتند: اگر این قابل بود مثلًا در فلان مسأله شركت می‌كرد و اینطور با او برخورد نمی‌شد؛ در

 حالتی‌كه اصلًا قابلیت همان است! چشم ما چشم ظاهر است! راجع به این مسأله بیشتر توضیح نمی‌دهم، باید به مطلب دیگر بپردازیم.

 و لذا آن تقوایی كه در آن اشتباه و لغزش و غلطیدن و انحراف معنا ندارد، تقوایی است كه به مرتبه عصمت برسد كه دیگر اشتباه در آن متصوّر نیست! همانطوری كه در جلسه قبل توضیح دادم، و روایت امام هادی علیه‌السّلام را برای رفقا خواندم كه حضرت فرمودند: خدای متعال قابل توصیف نیست، پیامبر او هم قابل توصیف نیست، ائمّه هم قابل توصیف نیستند با آن بیاناتی كه شد؛ سپس حضرت می‌فرمایند: مؤمنی كه خود را تسلیم ما كرده باشد آن مؤمن هم قابل توصیف نیست!

 عجیب است! اینكه امام علیه‌السّلام می‌فرماید: آن مؤمن قابل توصیف نیست، همانطوری كه خدا قابل توصیف نیست. یعنی چه؟! آیا ما خودمان را تسلیم امام نكردیم؟! و آیا ما خود را تسلیم مقام ولایت امام زمان علیه‌السّلام ننموده‌ایم؟! جواب این است كه: نه! تسلیم نكردیم! ما محبّت ولایت را داریم! محبّت تسلیم را داریم! میل به تسلیم را داریم، میل به متابعت از مكتب اهل بیت علیهم‌السّلام را داریم، میل به متابعت از امام معصوم علیه‌السّلام را داریم و از آن‌حضرت تقاضا می‌كنیم، كه این را به مرتبه تسلیم واقعی برساند، امّا به درجه تسلیم نرسیده‌ایم.

 آن مؤمنی را كه امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: خود را تسلیم ما كرده یعنی سلمان و بس! او یعنی مرحوم قاضی! او یعنی اساتید مرحوم آقا! او یعنی آن كسی كه نفس خود را تسلیم كرده، یعنی از مقام بشریت و خواست و اختیاری كه منبعث از نفس است خارج شده و اختیار منِ امام هادی در نفس او قرار گرفته است! این‌چنین شخصی هم قابل توصیف نیست! این می‌شود عصمت و این می‌شود مقام تسلیم! كسی كه اختیار منِ امام زمان به جای اختیار او قرار گرفته است!

 رسیدن به مقام تسلیم شوخی نیست و هر كسی هم نمی‌تواند چنین ادّعایی را بكند! از حرف‌های ما هم پیداست و خیلی راحت، با منطق معلوم می‌شود این شخص چند مَرده حلّاج است؟! با دو دو تا چهار تا معلوم می‌شود كه این چقدر دارد نقش بازی می‌كند! با دو كلمه معلوم می‌شود كه چقدر مطالبش با منطویات و مكنونات قلبش انطباق دارد! با چند دقیقه، خوب معلوم می‌شود كه آیا نفس او هم به این حقّ متحقّق شده است؟! اگر این‌طور است پس چرا او هم در نوسانات متلوّن می‌شود و رنگ عوض می‌كند؟! پس چرا در فراز و نشیب‌ها، صحبت‌ها تغییر می‌كند؟! آن كسی كه متحقّق به حقّ است همه جا یك مطلب را می‌گوید! صحبت می‌كند، خطبه می‌خواند، داد می‌زند، اخم می‌كند، نهیب می‌زند، شربت می‌دهد! از آن طرف ادب می‌كند! موارد مختلف فرق می‌كند ولكن انسان می‌داند در تمام این حالات، قلب او فقط یك طرف است! ظاهر او عوض‌

 می‌شود، ولی قلب او متحقّق به حقّ است!

 امّا انسان با بعضی برخورد می‌كند می‌بیند اصلًا قلب او از این رو به آن رو شده! تا دیروز كه اوضاع این‌طور بود در كمال خوشی و مسرّت بود و امروز كه اوضاع به یك نحو دیگر شده است اصلًا نمی‌شود به او نگاه كرد! آیا این كسی است كه به حقّ متحقّق شده است؟! نه! آن ولی الهی است كه در همه احوال قلب او یكسان و آرام است! آن قلب است كه هیچ تفاوتی و فرقی نمی‌كند، چرا؟! چون به مقام عصمت رسیده! اراده پروردگار در او قرار گرفته است! آنجا دیگر داد و بیداد و اخم و تغییر و تبدّل نیست! مقام ذات و مشیت پروردگار، مقام اطمینان و سكون است! گرچه مظاهر او در خارج، مختلف و متلوّن و دارای صُوَر گوناگون است ولی اراده او كه تفاوت نمی‌كند! خدا كه ناراحت نمی‌شود! دیده نشده است كه خدا ناراحت بشود، اخم بكند، غصّه بخورد كه چرا این قضیه اتّفاق افتاد؟ چرا آنجا زلزله شد؟! و ... تمام جزئیات این عالم دارد به اراده خدا انجام می‌شود! خدا ناراحت نمی‌شود، پیغمبر خدا هم ناراحت نمی‌شود، امام هم ناراحت نمی‌شود.

 حالِ أمیرالمؤمنین در وقتی كه به خلافت رسید با آن كیفیت كه در روایات آمده با وقتی كه بیعت او را شكستند ایشان را به قهر به مسجد بردند یكسان است! (كیفیت بیعت با أمیرالمؤمنین با طوع و رغبت همه مردم بود به جز سه نفر چنانكه در تواریخ آمده است بخلاف بیعت گرفتن خلفاء جور كه با قهر و غلبه و محاصره خانه أمیرالمؤمنین و آتش زدن و شكستن درب خانه آن حضرت و سیلی زدن به صورت حضرت صدّیقه و شكستن استخوان سینه ایشان و سقط نمودن و كشتن حضرت محسن بن علی و انداختن ریسمان به گردن حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و كشاندن ایشان به مسجد پیغمبر صورت پذیرفت كه معاویه به این مسأله اعتراف می‌كند در نامه‌ای كه برای أمیرالمؤمنین می‌فرستد و می‌گوید:

 تو را مانند شتری كه ریسمان به گردن او بستند به طرف مسجد كشیدند! حضرت در جواب او فرمودند: تو می‌خواستی مرا تعییب و سرزنش كنی امّا ناخودآگاه مرا مدح و ستایش كردی. زیرا من افتخار می‌كنم كه در مقابل ظلم ایستادم تا جایی كه آمدند ریسمان به گردن من انداختند و آن‌طور به مسجد بردند! این افتخار دارد! و این ننگ برای تو و خلفاء قبل از تو است كه آمدید آن كسی را كه مدینه علم پیغمبر و مالك بر مُلك و ملكوت بود، اینطوری بخاطر مقام تسلیمش، مقام رضایش و مقام اختیار مشیت پروردگار را بر مشیت خودش كه حاضر شد او را به این كیفیت برسانند! با این وضعیت برای گرفتن بیعت به مسجد بردید! این افتخار دارد

 ننگ ندارد! ننگ مال آنهاست.) آن روز أمیرالمؤمنین با روزی كه حكمین آمدند و آن ابوموسای اشعری جاهل و نادان با عمروعاص آمدند و نشستند و حكومت را به دست معاویه سپردند؛ هر دو برایش یكی است و برای او هیچ فرق نمی‌كند! توجّهش در نماز یكی است! صحبتش یكی است! همانطور كه در آن روز می‌خندد همانطور هم در این روز می‌خندد! بله در ظاهر می‌رود با مردم صحبت می‌كند، خطبه می‌خواند، احتجاج می‌كند كه: آمدید چه و چه كردید، ولی در دل و باطن خود به همه اینها می‌خندد! درست؟!

 و این مقام، مقامِ شهود است! و از شهود بالاتر همان‌طور كه عرض كردیم مقام علم حضوری است كه نفس ولی الهی مجرای برای تحقّق اعیان خارجی واقع می‌شود! یعنی آنچه كه در عالم خارج تحقّق پیدا كرده است به مشیت الهی نه به مشیت ما و نه به مشیت ولی نه! به مشیت الهی تحقّق پیدا كرده است آن مشیت و آن تقدیر از نفس امام علیه‌السّلام صورت خارجی می‌پذیرد! امام علیه‌السّلام مانند معماری است كه نقشه مهندس را می‌تواند در این بنا پیاده كند، مثلًا اینجا را ستون بگذارد، آنجا را ستونی دیگر قرار دهد، در آنجا دیوار چند سانتی، آنجا را پلّه و پنجره و ... تمام آن نقشه‌ای را كه مهندس كشیده و روی كاغذ آورده است معمار سانت به سانت می‌آید بنا را طبق آن نقشه پیاده می‌كند و این ساختمان و این بنا را می‌سازد! نفس امام علیه‌السّلام معمار پیاده كردن نقشه عالم وجود است كه به ذات اقدس الهی به یك طرفةالعینی انجام گرفته! البتّه این مثال فقط برای تقریب ذهن است چون مطلب از این یك مقداری بالاتر است دیگر نمی‌توانم بیش از این بگویم! مسأله از این بالاتر و دقیق‌تر است.

 خوب! وقتی أمیرالمؤمنین معمار این نقشه است غصّه چه كسی را بخورد؟! چرا غصّه بخورد؟! خدا می‌گوید ستون را باید در اینجا بگذاری! حالا حضرت غصّه بخورد نه چرا مثلًا ده سانت آن‌طرف‌تر نیست؟! خدا می‌گوید: الآن باید این اطاق در اینجا قرار بگیرد حالا بیاید و بگوید: ای كاش آن نقشه‌ای كه كشیده شده بود خدا مثلًا این در را اینجا می‌گذاشت! پرده را اینجا می‌گذاشت! اطاق را در اینجا قرار می‌داد! پنجره را به بیرون به این نحو باز می‌كرد! او معمار است كه نقشه را پیاده كند و دغدغه‌ای ندارد كه چرا این دیوار در این قسمت است؟ چرا ستون در اینجاست، پایه این‌طور است فونداسیون آنطور است؟ فرض كنید كه در و دیوار، در غیر جای خود باشد او اصلًا كاری به این حرف‌ها ندارد! زیرا او مأمور پیاده كردن نقشه و ساختمان این بنا است! ولایت امام علیه‌السّلام، یعنی ایجاد عالم تكوین؛ و امام یعنی بوجود آورنده عالم وجود و عالم خارج!

 و از اینجا است كه امام علیه‌السّلام می‌شود معصوم! این امام می‌شود امام معصوم! پس امام زمان علیه‌السّلام فقط

 ناظر بر پرونده نیست! این یك اشتباه است كه امام را فقط ناظر بدانیم! امام زمان علیه‌السّلام فقط نظاره‌گر مشیت پروردگار نیست كه ملائكه می‌آیند از آن عالم و حقائق را در عالم وجود تثبیت می‌كنند و حوادث را صورت خارجی می‌دهند، آنجا باران می‌بارد در آنجا زلزله می‌آید، در جایی صاعقه ایجاد می‌شود، آنجا تابستان است و در جای دیگر زمستان، در یك جا درختان می‌رویند و در جایی دیگر خشك می‌شوند و امام هم بر كار آنها نظارت دارد نه اینطور نیست! امام علیه‌السّلام در جایی ننشسته كه فقط اعمال بندگان را نگاه كند ببیند اعمال كدامیك از این بندگان خلاف است و عمل كدامیك صالح است تا در دفتر خود ثبت كند!

 امام زمان علیه‌السّلام تمام آن جریاناتی كه در عالم وجود، یعنی: عالم مادّه، عالم معنی، عوالم ملائكه، عقول مجرّده، ملكوت، مثال، دنیا و هر آنچه كه در كلّ عالم اتّفاق می‌افتد، چه از حیوانات و از جمادات و نباتات و چه از مؤمنین از انسان‌ها و از كفّار آنها همه و همه به اراده او انجام می‌شود! این امام زمان است! این می‌شود امام معصوم! یعنی وجود خارجی اعمال در عالم خارج در تحت اراده امام زمان تعلّق می‌گیرد!

 سیدالشّهداء علیه‌السّلام تا نخواهد شمر نمی‌تواند سرِ او را جدا كند! این معنای امام است! حالا چرا او می‌خواهد؟! پاسخ این است كه: چون مهندس این نقشه را ریخته! و فرموده است: اگر می‌خواهی به مقام شفاعت كبری برسی باید این مسیر را طی كنی! و اگر می‌خواهی به آن مقام بالاتر از عصمت برسی، باید از این مسیر عبور كنی! باید علی اكبرت هم قطعه قطعه بشود! پس امام علیه‌السّلام تا نخواهد آن شمشیرها بر بدن علی اكبرش فرود نمی‌آید! تعدادش را هم او می‌خواهد! میزان فرورفتگی شمشیر را هم او می‌خواهد! این شمشیر تا اینجا بیاید و آن شمشیر تا آنجا، این پنج سانت در بدن فرو برود و آن ده سانت! این عجیب است! با اینكه امام علیه‌السّلام فرزندش را از همه افراد هم بیشتر دوستش دارد، ولی در عین حال خودش اراده پروردگار را نسبت به فرزندش این‌طور صورت خارجی می‌دهد!

 اینچنین نیست كه امام حسین در كناری نشسته است و می‌گوید: ای مردم ببینید این علی اكبر دارد به میدان می‌رود و این لشگر هم دارند او را می‌زنند! و بیاید داد بزند و بر سر خود بزند! تمام اینها برأساس اراده خود او است سیدالشّهداء علیه‌السّلام تا نخواهد آن تیر سه شعبه حرمله كه از كمان خارج شده و به سوی او می‌آید، با یك حركت باد ممكن است چند سانت به این‌طرف آن‌طرف برود و از او فاصله بگیرد. ولی نه! امام او را هدایت می‌كند كه بیا و در قلب‌

 من جای بگیر! خود سیدالشّهداء دارد این كار را هدایت می‌كند! چرا؟! چون اراده پروردگار بر این تعلّق گرفته است! پس امام علیه‌السّلام مجری اراده و مشیت پروردگار است و در عین حال وقتی كه این كار انجام می‌شود چون قلبش از همه رئوف‌تر است، اشكش هم جاری و قلبش هم شكسته می‌شود! كشتن حضرت علی اكبر شوخی نیست!

 شهادت حضرت علی اصغر شوخی نیست! یك موی اینها به تمام عالم ملك و ملكوت ارزش دارد! بلكه ملك و ملكوت چیست و كجاست؟!

 ما حضرت علی اصغر را به شكل یك بچه قنداقه‌ای می‌بینیم! ولی عالَمی در این طفل نهفته است كه برأساس آن مقام، تمام انبیاء به شفاعت حضرت علی اصغر محتاج هستند! حالا فهمیدید این طفل كیست؟! او كسی است كه همه انبیاء به شفاعت او محتاج هستند! آن وقت یك همچنین كسی را امام علیه‌السّلام می‌آورد و آن مشیت الهی را در او جاری می‌كند، هم مشیت الهی را جاری می‌كند بدون اینكه سر سوزنی قلبش تكان بخورد و هم می‌سوزد و می‌نالد و اشك از چشمش جاری می‌شود، چون به او تعلّق دارد و پدر اوست! و هم شعف دارد و خوشحال است و در قلب خود مسرّت دارد، زیرا می‌بیند: این كار، این طفل را چگونه رشد داده و او را به كجا می‌برد! و چه شفاعت‌هایی بواسطه این عمل نصیب امّت می‌كند! ببینید تفاوت از كجا تا به كجاست؟!

 ما امام را نشناختیم آقایان! ما امام حسین را كجا شناختیم؟ همین‌طوری هیئت، سینه‌زنی راه می‌اندازیم! هیئت‌وار! ما امام زمان را كجا شناختیم؟! خیال می‌كنیم امام زمان هم یك فردی است مانند دیگران، نهایتاً قدری بیشتر مورد عنایت خداست! همین! حالا خدا به او یك قدرتی داده كه می‌تواند خودش را از انظار غائب كند! خوب! اگر چنین است جنّ هم می‌تواند خودش را از دیدگان غائب سازد! از اینجا به آنجا و از آنجا به جایی دیگر بروند مگردر قضیه حضرت سلیمان نبود؟! قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ‌ النمل، ٣٩ این مقام عصمت را به همین نحو و به همین كیفیت خداوند برای آن مؤمنی كه خودش را تسلیم امام بكند هم قرار داده است! ببینید پس ما چقدر خدای خوبی داریم كه این راه را برای ما هم گشوده است! نگوئید خدایا این درجات و مراتب و مقامات فقط مال ائمّه است! زیرا خدا می‌گوید: نه! تو هم تسلیم بشو و ببین آیا زیر سایه امام زمان و لوای او به تو می‌دهیم یا نه؟! تو تسلیم بشو و بدان! به مقامی‌خواهی رسید كه امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: قابل وصف نخواهی بود! یعنی از تحت وصف بیرون می‌آئی و كسی نمی‌تواند تو را توصیف كند!

 آیا بعضی افراد كه در عصر ما به عنوان عارف و انسان كامل مطرح بوده‌اند و ما آنها را دیده‌ایم این‌طور بودند؟!

 آن افرادی كه وقتی می‌نشینیم و با ایشان صحبت می‌كنیم می‌بینیم در نفس گرفتارند و نمونه‌هایی از آنها را قبلًا ذكر كرده‌ایم آیا اینها قابل وصف نیستند؟! آن مؤمنی كه خودش را تسلیم امام زمانش بكند، به آن كیفیت، او می‌شود حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و جابر بن یزید جعفی! او می‌شود معروف كرخی و مرحوم قاضی و امثال این بزرگان! اینها هستند كه می‌آیند، و تسلیم می‌شوند و خود را در اختیار استادشان قرار می‌دهند؛ و چك و چانه نمی‌زنند و مطلب را این طرف و آن‌طرف نمی‌برند؛ و چیزی را از استاد پنهان نمی‌كنند! و بعضی را برای خودشان بر نمی‌دارند و در امور؛ اوّل چیزی كه مورد نظر آنها است این است كه عنایت او را جلب كنند! و این مقام، مقام عصمت است! و این مقام، مقام تقوی است!

 لذا ما می‌بینیم: بسیاری از افراد می‌آیند در حوزه‌های علمیه و درس می‌خوانند و نود سال یا بیشتر عمر می‌كنند؛ ولی یك دفعةً اشتباهاتی می‌كنند، كه غیر قابل جبران است و اینها بخاطر این است كه آنها از این مسائل بی‌بهره هستند! آن كسی كه حدیث قرطاس و دوات را انكار كرده می‌گوید: مگر ممكن است كه عمر این حرف را در حال احتضار پیغمبر بزند؟! كه: «إنّ الرّجلَ لَیهجُر»؟ «تحقیقاً پیغمبر دارد هذیان می‌گوید!» و می‌گوید: مگر ممكن است یك مسلمان!! چنین حرفی را بزند؟! او عمر را نشناخته است! باید به او گفت: بنده خدا تو عمر را نشناختی! لابد لگد و سیلی زدن او به حضرت فاطمه را هم انكار می‌كنی! و می‌گویی: مگر می‌شود عمر بیاید لگد بزند دختر پیغمبر را و استخوان سینه او را بشكند؟! و نیز خواهی گفت كه: نه این حرف‌هایی است كه بعضی‌ها درآوردند! این شیعیانی كه قدری غلوّ دارند، این حرف‌ها را زده‌اند! و مگر می‌شود و مگر می‌شود كه؟!

 پاسخ این است كه: چرا نمی‌شود ما مسأله نفس و پیروی از مشتهیات نفسانی را دست كم گرفتیم، در حالتی‌كه در هر واقعه‌ای و در هر زمانی هستند افرادی كه حاضرند مطلبشان زمین نخورد، ولو اینكه همه مردم بمیرند و به باد فنا بروند! چنین كسانی هستند! هستند اشخاصی كه به هیچ‌وجه از مطالب نفسانیشان نگذرند! مگر این جبّاران و این كشور گشایان تاریخ نبودند؟! مگر نبودند و نیستند؟! این جنگ‌هایی كه امروزه در دنیا به راه افتاده و می‌افتد برای چیست؟! آن كسی كه جنگ را به راه می‌اندازد خوب می‌داند كه در این جنگ ده‌ها هزار نفر دارند و یا در بعضی اوقات میلیون‌ها نفر كشته می‌شوند! یك جنگ راه انداختند جنگ جهانی دوّم پنجاه و دو میلیون نفر در آن كشته شدند! پنجاه و دو تا گنجشگ هم بود خود جنایت بزرگی بود، پنجاه‌

 و دو میلیون انسان كشته شدند فقط بیست و دو میلیون از كشور آلمان مردند! خوب چه كسی این كارها را می‌كند؟! پاسخ این است كه: نفس جنایتكاران است آقا نفس! نفس آنهاست كه می‌گوید: من این حرف را زدم نباید به زمین بیفتد! و چون این حرف نباید روی زمین بماند پس این مردم باید بمیرند! باید كشته بشوند! چون حرف من زمین می‌افتد! پنجاه میلیون باید بمیرند كه من می‌خواهم كشور گشایی بكنم! همه مردم باید بدانند این قدرت من بود كه كشورها را گشود و همه جا را گرفت! آیا غیر از این است؟! حالا شما می‌گویید: عمر چگونه چنین جسارتی به دختر پیغمبر می‌كند؟! اگر او در آن موقع بود چه می‌كرد؟! و اگر ما در آن موقع بودیم چه می‌كردیم؟! ما هم همان كاری را می‌كردیم كه عمر انجام داد! كشتن دختر پیغمبر كه سهل است، خود پیغمبر هم اگر می‌آمد با او همان برخورد را می‌كرد كه با حضرت زهرا انجام داد! مگر در مورد امام حسین علیه‌السّلام اینچنین رفتار نكردند؟! كسی به آنها نگفت آخر ای بی‌دین لامذهب! اگر تو با امام حسین جنگ داری با علی اصغر شش ماهه‌اش چه كار داری؟ او كه دیگر جنگیدن ندارد! چقدر واقعاً آدم باید قسی‌القلب باشد؟! چقدر باید شقاوت داشته باشد؟! تا چه حدّ آخر طفل شش ماهه كه دیگر كاری ندارد، بچه ده‌ساله را چرا دیگر دستش را قطع می‌كنید؟! چرا شمشیر به سرش می‌زنید؟! تنها پاسخ این سؤالات همین است كه: چون پای نفس و خواسته‌های او در میان است؛ و همیشه هم این‌چنین بوده و هست و خواهد بود!

 و باید دانست تنها چیزی كه می‌تواند جلوی این فرعونیت را بگیرد و دست انسان را از رسیدن به این منویات شیطانی كوتاه كند: تمسّك به ولایت است! فقط این مطلب می‌تواند، انسان را نجات دهد! علم نمی‌تواند انسان را نجات دهد!

 حال سؤال این است كه پس نقش علم در اینجا چه می‌شود؟ پاسخ آنست كه علم نه تنها نمی‌تواند آدمی‌را از چنگال نفس نجات دهد بلكه وضع او را بدتر هم می‌كند! بدون تمسّك به ولایت شریح قاضی فتوی به قتل امام حسین می‌دهد! مگر فتوی نداد؟! یا این همه قضات دیگر. یحیی بن اكثم مگر فتوی به قتل امام جواد علیه‌السّلام نداد؟! برای چه؟! برای اینكه امام جواد علیه‌السّلام در یك مجلس آن‌چنان مقام ولایت را تثبیت كرد كه تمام منحرفین را وادار كرد سرشان را به پایین انداختند و همه را مفتضح كرد! و مقام امامت را در جلسه‌ای در حضور خلیفه و جلوی تمام علمای اهل تسنّن و قضات و فقهاء آنها اثبات كرد! امام جواد هم كه نمی‌تواند كم بگذارد؟! آن حضرت با اینكه می‌داند این جلسه به ضرر او تمام خواهد شد ولی مقام امامت بالاتر است و نباید شكست بخورد، امامت باید تثبیت بشود. لذا آن‌حضرت سنگ تمام گذاشتند و آن‌طور كه باید و شاید امامت و ولایت را اثبات نمودند.

 خوب! وقتی كه این قضیه تمام شد، یحیی بن اكثم بلند می‌شود و می‌رود پیش خلیفه می‌گوید: ای خلیفه این مجلس را تو درست كردی و برای ما آبرو باقی نگذاشتی و ... و از اینجا تصمیم به قتل آن حضرت گرفته می‌شود! خوب! ای بیچاره، بدبخت، بیا تسلیم ولایت بشو! وقتی تسلیم نمی‌شود حبّ به ریاست و حبّ به شؤونات و شخصیت و مسائل اجتماعی پیش می‌آید و او را نزد خلیفه می‌كشاند و پیشنهاد قتل آن حضرت را مطرح می‌نماید! حالا برای خلیفه كه مهمّ نبود و فرق نمی‌كرد كه حالا امام جواد علیه‌السّلام در این مناظره غلبه كند یا یحیی بن اكثم او در كناری نشسته است و نگاه می‌كند: یحیی بن اكثم، آن قاضی القضات است كه همه چیزش از بین رفت و پر و بالش ریخت! لذا می‌آید پیش خلیفه و می‌گوید: دیدی چه شد؟! دیگر برای ما هیچ آبرویی باقی نمانده است و ... خلیفه می‌گوید: اینك چكار كنیم؟ او می‌گوید: محمّد بن جواد را از سر راه باید برداریم! درست؟!

 او هم مثل عمر است! عمر در زمان پیغمبر بود و یحیی بن اكثم در زمان امام جواد علیه‌السّلام! و هر دو یكی است تفاوتی نمی‌كند! زیرا او هم پسر پیغمبر را به قتل می‌رساند! یك امام بی‌گناه را به شهادت می‌رساند چرا؟! چون امام می‌داند و این نمی‌داند! گناه، گناه دانستن است، او می‌داند و این نمی‌داند! خوب تو هم برو بنده و تسلیم او شو، تا علم او نصیب تو هم بشود. ما این نداستن را می‌گیریم و خود را به هر بدبختی می‌اندازیم و نكبت دنیا و خسارت آخرت را برای خود می‌خریم، برای چه؟! برای اینكه خودمان را از دست ندهیم! سر هیچ و پوچ! آن چیزی كه می‌آید و دست انسان را می‌گیرد: نه علم است و نه چیز دیگر! بلكه فقط ولایت است و اینكه انسان نفسش تسلیم ولایت باشد!

 همین مسأله برای مرحوم آقا هم اتّفاق افتاد! در آن جریان وقتی كه خب حركت كردند و خیلی مسائلی كه اتّفاق افتاد؛ مقداری را برای رفقا عرض كردیم و مقداری را هم ان‌شاء اللَه بعداً بیان خواهیم كرد تا خداوند چه توفیق بدهد. یك مرتبه از جانب استاد امر به توقّف آمد و اینكه از این به بعد دیگر نسبت به مطالب باید احتیاط كرد! و آیا ایشان آمد و علیه استادش تبلیغات و جوسازی كرد؟! و آیا آمد و در این طرف و آن طرف و در مجالس مسأله را نقل كرد؟! یا نه! تا دستور آمد كه باید نسبت به مسائل احتیاط كرد مسأله تمام شد! تمام!

 و شما خیال نكنید كه مطلب به همین‌جا خاتمه پیدا كرد! ایشان را متّهم به ترسو بودن كردند! ایشان متّهم به كارشكنی شدند، متّهم به تك‌روی و .. شدند! وقتی استاد این را می‌گوید یعنی دیگر مطلب تمام شد! مرحوم آقا این‌طور

 اطاعت كرد و تسلیم شد! تا رسید به آنجایی كه استادش گفت: آنچه كه من داشتم این مرد از من گرفت! رسید به آنجایی كه باید می‌رسید.

 امّا ما این‌چنین نیستیم و می‌آییم بدور خود می‌چرخیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌كنیم؛ یك قدم برای خودمان برمی‌داریم و یك قدم برای دیگران و اینها هم با ما بازی می‌كنند تا بالأخره مسأله به یك نحوی و به طوری خاتمه می‌یابد. درحالی‌كه باید انسان تسلیم مقام عصمت باشد، او می‌داند كه وقتی كه استاد می‌گوید: حركت كن! این دستور یعنی عین حقّ! و وقتی می‌گوید: بایست! یعنی عین حقّ! و یا می‌گوید: در اینجا بنشین یا بلند شو، حقّ است. زیرا او برای خود كاری نمی‌كند كه حالا حقّ خود را مطالبه كند! اگر برای خود كاری می‌كرد اعتراض می‌كرد! او می‌گوید: حالا كه گفتند: بنشین! بهتر شد و تازه راحت شدیم و به كارهای دیگر می‌پردازیم؛ زیرا كار زیاد است و به اشتغالات و مطالب و موارد دیگر می‌پردازیم!

 امّا ما این‌چنین نیستیم چون برای خود كار می‌كنیم و مثلًا در اینجا برای خود مایه گذاشتیم، وقتی كه با بعضی از نوسانات، نابسامانی‌ها بر خلاف توقّعات و انتظارات مواجه می‌شویم اعتراض می‌كنیم!

 باید دانست كه: قرار هم نیست همیشه عالم به توقّعات ما بگردد، خدا همچنین چیزی را نگفته است؟! آیا خدا به ملائكه‌اش گفته كه هر چیزی كه در ذهن ما می‌آید باید آنها در خارج انجام بدهند؟! نه! خدا برای خودش حساب و كتابی دارد و ملائكه‌اش هم‌ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‌ الأنبیاء، ٢٧ فقط و فقط برأساس اراده او رفتار نموده پرونده‌ای را كه خدا به ایشان داده نگاه می‌كنند! والسّلام! نه به نیت ما نگاه می‌كنند و نه به خواست و توقّعات ما توجّه دارند! این چه اعتراضاتی است كه بعضی می‌كنند كه باید این‌طور بشود یا آن‌طور بشود! خداوند هم می‌فرماید آن‌چنان تو را سر جایت می‌نشانیم كه اصلًا نتوانی نفس بكشی! این ما هستیم كه باید خودمان را با خواست ملائكه تطبیق بدهیم!

 وقتی این‌طور شد بنابراین دیگر غصّه ندارد! اگر در اینجا خلاف درخواست من اجرا شد، به من مربوط نیست من اینجا چكاره‌ام؟! یا در اینجا مطابق با میل من واقع شد، باز هم به من ربطی ندارد، چرا من شروع كنم به رجز خواندن؟! اگر در یك جا پیروزی واقع شد، چرا من رجز بخوانم؟! و اگر در یك جا عقب‌نشینی انجام گرفت، چرا من ناراحت بشوم؟! همان كسی كه در اینجا پیروزی آفرید در آنجا عقب نشینی را واقع كرد! او خودش رجز بخواند و خودش هم غم بخورد! چرا من بكنم؟! ملائكه جشن بگیرند! به من چه؟! اگر سالك حالتش این‌طور شد، می‌شود گفت كه: كم كم شخص دارد به راه می‌افتد و حركت می‌كند.

 حالا صحبت در این است كه: این تقوی را چگونه حفظ كنیم؟! ما این مطلب را می‌خواستیم امروز بگوییم و چگونه آن را نگهداریم و چطور از آن پذیرایی كنیم؟ و این نعمت الهی كه برای ما بدست می‌آید، چكار كنیم كه از دست نرود؟ بالإجمال می‌گویم:

 مرحوم آقا می‌فرمودند: حالی كه برای سالك پیش می‌آید؛ نعمتی است الهی و مهمانی است كه آمده و در قلب او قرار گرفته از جانب پروردگار، این حال را نباید از خودمان ببینیم! وقتی كه یك احساسی برای ما پیدا می‌شود، حال سبكی و خوشی برای ما پیدا می‌شود، مشاهده‌ای برای ما حاصل می‌گردد، خوابی می‌بینیم و مطلبی برای ما روشن می‌شود؛ اینها همه مهمان‌های الهی هستند كه آمده‌اند در قلب ما بواسطه قوای ملائكه و قوای نورانی و مجرّده قرار گرفته‌اند و باید از اینها پذیرایی كنیم و اینها را نگه داریم! فكر را این‌طرف آن‌طرف نبریم. آنچه كه موجب منافات است انجام ندهیم! زیرا خداوند غیرت دارد و وقتی كه می‌بیند حالی برای بنده‌اش پیدا شده و او قدر و قیمت این را ندانست، آن را می‌گیرد! فرض كنید: شما یك هدیه‌ای برای رفیقتان می‌برید، وقتی‌كه می‌بینید اعتنا نمی‌كند، آن را برمیگردانید و با خود می‌گویید: من این را آورده‌ام كه باز كند و ببیند و تشكّر كند، زیرا برایش مفید است. اما می‌بینید كه آن را كنار گذاشته و به آن توجّه نمی‌كند! و نیز می‌گویید من می‌خواستم یك چیزی به او یاد بدهم اما او حواسش جای دیگر است! پس برای چه با او صحبت كنم، یا اینكه من می‌خواهم یك مطلبی را به او تعلیم كنم! اما می‌بینم او با رفیقش حرف می‌زند، پس چرا با او حرف بزنم!

 اینها نعمت‌های الهی است كه خداوند به سالك می‌دهد، و قلب او را از تعلّقات به مادّه كم كرده به آن سمت می‌كشاند. انسان باید از این نعمت‌ها قدردانی كند و قدردانی آن به این است كه: مراقبه داشته باشد! ماه‌هایی را كه ما در پیش داریم باید مواظب آنها باشیم!

 بزرگان دستور می‌دادند كه برای ورود به این أشهُر مباركه (ماه رجب و شعبان و رمضان) از قبل خودتان را آماده كنید! نه اینكه از شب اوّل رجب بگویید كه: خب ماه رجب آمد، حالا بساطمان را آماده كنیم! نه! از مدّتی قبل خودتان را آماده كنید تا قلبتان برای وفود در این ماه آماده باشد! آماده كردن خود یعنی چه؟ یعنی صحبت با افراد را كمتر كنیم! از حرف‌های بی‌خود و بی‌معنا پرهیز كنیم! در دفتر كارمان هستیم، یكی می‌خواهد بیاید با ما بنشیند حرف زدن به او بگوییم: آقا برو با دیگری حرف بزن! حرف‌های بی‌أساس، نه حرف‌های ضروری كه مربوط با كار

 هست، بلكه مسائل بی‌ارزش مثل اینكه فلان چیز گران و فلان چیز ارزان شد یا فلان جا زلزله آمد و از این حرف‌هایی كه همه می‌زنند یا در جایی هستیم و می‌بینیم افراد دارند صحبت می‌كنند گوش به آن صحبت‌ها نسپاریم، دل به آن حرف‌ها نسپاریم، همین‌كه دل می‌سپاریم آنها می‌آیند و در دل اثر می‌كنند! همان‌طور كه تیر می‌آید و آن زهر خودش را وارد می‌كند! ولی اگر نه، به هنگام صحبت دیگران فقط یك چیزی از گوشش بگذرد و به آن توجّه نكند، این اثر ندارد! باید دائم به ذكر مشغول باشیم ولو اینكه به زبان نیاوریم!

 باید دانست كه صحبت كردن یكی از مهم‌ترین آفاتی است كه این مهمان‌های پروردگار را از دل ما بیرون می‌كند! خیلی عجیب است: آن‌قدر كه بزرگان راجع به این مسأله تذكّر دادند درباره سائر مسائل سفارش نكرده‌اند! و ان‌شاء اللَه در جای خودش اگر خداوند توفیق داد در ضمن همین بحث‌ها خواهیم گفت كه: این مسأله صحبت زائد چقدر مضرّ است و آرامش قلب را چقدر می‌گیرد و آشوب برپا می‌كند!

 شما یك نماز بخوانید و بعد از نماز در همان سجّاده‌تان بنشینید و به سكوت بگذرانید و به حال خود باشید؛ در این‌حال ناگهان كسی بر شما وارد بشود و شروع كنید با او به حرف زدن، وقتی كه رفت حال خودتان را با حال قبل مقایسه كنید، خواهید دید كه چقدر فرق كرده است! زیرا این حرف زدن تمام آن حالات آرامش و سكونت را می‌گیرد و با خود می‌برد! و لذا از الآن باید متوجّه این مسأله بود.

 برای این منظور بهتر است انسان اوقات خود را هم تنظیم كند، شب بهتر است زود بخوابد، غذای او غذای مناسبی باشد از این مسائلی كه سایر افراد به آن مبتلا هستند باید پرهیز كند، اخبار و مسائل بی‌ارزش، تصاویر، دیدن این فیلم‌ها و مسائلی كه غیر از اتلاف وقت و ورود شیاطین در حوزه منزل و وجود انسان هیچ اثر دیگری ندارد، همه اینها را كنار بگذارد. قبل از خواب بهتر است از كلمات بزرگان و مطالب آنها چند صفحه‌ای مطالعه نموده. به آنچه را كه گفته می‌شود عمل كند؛ شب با وضو بخوابد و صبح زود برخیزد تا برای نماز آمادگی داشته باشد.

 وقتی كه از منزل خارج می‌شود فقط به این نیت باشد كه می‌رود تا یك تكلیفی را انجام دهد و برگردد! خود را آغشته با مسائلی كه در دور و بر است نكند و از مطالب آنها پرهیز كند، اینها است كه باعث می‌شود حالت آمادگی و تهیؤ برای انسان پیدا بشود! البتّه مطالب دیگری هم در این زمینه هست كه اگر خداوند توفیق داد در جلسه بعد خدمت رفقا عرض می‌كنیم.

 علی كلّ حالٍ، این را ما باید بدانیم: هر مرتبه‌ای از تقوی را كه خداوند نصیب ما كرد، اگر قدر دانستیم و از آن محافظت كردیم و اگر بر طبق دستور عمل كردیم، توفیق برای مرتبه بعد پیدا می‌شود، و اگر عمل نكردیم آن مطلب‌

 بعدی از دست خواهد رفت!

 بسیاری از افرادی كه در خدمت مرحوم آقا یا اولیاء دیگر بودند و بنده خود با آنها ارتباط داشتم، اینها افرادی بودند كه حالات خوبی پیدا كرده بودند و دیگران به حالات آنها غبطه می‌خوردند، و وقتی كه آنها حالاتشان را برای من بیان می‌كردند خود من تعجّب می‌كردم، ولی قدر ندانستند! آنها نمی‌دانستند كه این حالات را از كجا بدست آوردند، آنها را از خود دانستند! لذا نسبت به آنچه را كه به آنها داده شده بود، اهتمام نورزیدند و با مطالب بزرگان مخالفت كردند؛ و این حالات از آنها گرفته شد تا اینكه كار آنها به جایی رسید، كه شرم دارم از تعابیری كه آنها در آخر می‌كردند چیزی به زبان بیاورم! برای چه اینها به این روز افتاده‌اند؟ پس آن حالات و مكاشفات چه شد؟! آن رؤیت حقیقت توحید در هر برگ درختان چه شد؟! آن جلوه ولایت در همه موجودات و سنگریزه‌ها به كجا رفت؟! آن اذكار پرندگان و وحوش و طیور و آنها كه برای ما می‌گفتی چه شد؟! آری! قدر ندانستید تا خود را به این روز انداختید!

 یكی از همان افراد، كه مرحوم آقا اسم او را در كتاب «معادشناسی» بردند و وقتی كه داستان خواب او را نقل می‌كردند ظاهراً در جلد اوّل آن‌طور كه در نظرم هست، در تفاوت بین زمان در عالم دنیا و در عالم مثال و عالم رؤیا یك خوابی را از قول یكی از ارحام و اقوامشان نقل كردند كه حضرت امام رضا علیه‌السّلام در آن مكاشفه به او فرمودند: بلند شو! كار كن كه بدون عمل كاری از پیش نمی‌رود. و بعد آن خواب برای ایشان پیش آمد كه مرحوم آقا می‌فرمودند: خوابی را كه به حسب زمان از پنج دقیقه كمتر دیده بود سه روز می‌آمد از صبح تا ظهر و از عصر تا شب برای ما تعریف می‌كرد! سه روز كامل! كه مرحوم آقای انصاری درباره او فرمودند: معلوم است این شخص بسیار قابلی است و نظایر این حالات در این زمانه كم اتّفاق می‌افتد!

 این شخص بر اثر نافرمانی از مطالب مرحوم آقا، كارش به جایی رسید كه دیگر كمتر مطلبی بود كه در حقّ ایشان نگفت! و مدّتی از شاگردان ایشان بود! عجیب اینجاست! خدا بر این نعمتی كه داده است غیرت می‌ورزد كه: این نعمت من را چرا داری از بین می‌بری و چرا قدرش را نمی‌دانی؟! حالاتی این شخص پیدا كرده بود كه در همان زمان مرحوم آقا كه ایشان در یك سفری كه به حجّ مشّرف شده بودند به اتّفاق بسیاری از دوستان برای خودِ من تمام حالات ایشان را بیان می‌كرد كه الآن ایشان كجا رفتند الآن كجا هستند و الآن وارد مسجد مدینه شدند و الآن به كجا وارد شده و بیرون آمدند و الآن‌

 به زیارت فلان محل رفتند و تمام اینها را بیان می‌كرد و وقتی هم كه برگشته بودند، دیدیم درست گفته است! اینها بوده و واقعیت داشته است! ولی وقتی قدر آن دانسته نمی‌شود، و به آنها گفته می‌شود: اینكار را بكن و آنها نمی‌كنند! وقتی كه در امتحانات آنچه را كه باید انجام بدهند نمی‌دهند، خدا از آنها می‌گیرد! و كم كم مشمول آیه‌ وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ‌ الأعراف، ١٨٢ می‌شوند و كم كم مقام استدراج (آهسته آهسته پائین آمدن) پیدا می‌شود، تا می‌رسد به جایی كه شروع می‌كند به مسخره كردن و به من می‌گوید: ما هم مثل آدم یك گندم خوردیم ما را از بهشت بیرون كردند! بعد هم قاه قاه می‌خندد! این تازه اوّل كار است! بعدها چه گفت، دیگر بماند! اینها تمام مال این است كه از آن مهمان‌هایی كه خدا برای او فرستاده پذیرایی نكرده و قدر آن را ندانسته، همه چیز را به شوخی گرفته و خدا هم اینها را از او گرفت! وقتی آن را گرفت، مهمان‌های دیگر به جای آنها می‌آیند و آنها او را به چیزهای دیگر دعوتش می‌كنند! زیرا این مهمان كه می‌رود باید مهمان دیگر بیاید، چرا كه خانه خالی نمی‌شود؛ زیرا قلب خالی نمی‌شود، یا جای رحمان است یا جای شیطان! آن مهمان‌ها می‌روند بیرون مهمان‌های دیگر می‌آیند! این وسط ما حالت خلَاء نداریم و شقّ ثالثی نیست! باید در خود بنگریم و ببینیم در قلب خود چه مهمان‌هایی را داریم، ان‌شاء اللَه امیدواریم كه خداوند به بركت صاحب مقام ولایت، ما را مشمول الطاف خود قرار دهد، و نقصان ما را به كرامت و بزرگواری خود ببخشاید. و همیشه ما را قدردان نعمت ولایت قرار دهد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مناقب، ج ٤، ص ٣٥؛ شرح نهج البلاغه، ج ١٦، ص ٤٥؛ ارشاد، ج ٢، ص ١١. [↑](#footnote-ref-1)